



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۸۴

هین که هنگام صابران آمد
وقت سختی و امتحان آمد

این چنین وقت عهدها شکنند
کارد چون سوی استخوان آمد

عهد و سوگند سخت سست شود
مرد را کار چون به جان آمد

هله، ای دل، تو خویش سست مکن
دل قوی کن که وقت آن آمد

چون زر سرخ اندر آتش خند
تا بگویند زر کان آمد

گرم خوش رو به پیش تیغ اجل
بانگ برزن که پهلوان آمد

با خدا باش و نصرت از وی خواه
که مددها ز آسمان آمد

ای خدا آستین فضل فشان
چونک بنده بر آستان آمد

چون صدف ما دهان گشادستیم
کابر فضل تو در فشان آمد

ای بسا خار خشک کز دل او
در پناه تو گلستان آمد

من نشان کرده‌ام تو را که ز تو
دلخوشی‌های بی‌نشان آمد

وقت رحمست و وقت عاطفت است
که مرا زخم بس گران آمد

ای ابابیل، هین، که بر کعبه
لشکر و پیل بی‌کران آمد

عقل گوید مرا: خمش کن، بس
که خداوند غیب دان آمد

من خمش کردم، ای خدا، لیکن
بی من از خان من فغان آمد

ما رَمِيتْ اذْ رَمِيتْ هم ز خداست
تیر ناگه کز این کمان آمد

متن کتیبه سر در معبد آپولو در دلفی یونان

خودت را بشناس

Know thyself

gnothi seauton

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۵

دزدیدن مارگیر ماری را از مارگیری دیگر

دزدکی از مارگیری مار برد
ز ابلهی آن را غنیمت می‌شمرد

وا رهید آن مارگیر از زخم مار
مار کشت آن دزد او را زار زار

مارگیرش دید، پس بشناختش
گفت: از جان مار من پرداختش

در دعا می‌خواستی جانم ازو
کش بیابم، مار بستانم ازو

شکر حق را، کان دعا مردود شد
من زیان پنداشتم، آن سود شد

بس دعاها کان زیانست و هلاک
وز کرم می‌نشنود یزدان پاک

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۷

گر شوم مشغول اشکال و جواب
تشنگان را کی توانم داد آب

گر تو اشکالی بکلی و حرج
صبر کن، الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرْجِ